

امیدی که خاکستر شد، آرمانی که شعله می‌کشد: یا کجا "لنین" را دوباره ملاقات خواهیم کرد؟ مارال س.

این یادداشت در عین اینکه سعی دارد پاسخی به نقدهای وارد شده بر ترجمه مقاله «فرنان لوریو : در خاستگاه‌های فراموش شده حزب کمونیست» [1] و مقدمه نوشته شده بر آن باشد، تلاشی است برای پیوند زدن مفاهیمی همچون لنینیسم، بلشویسم و ... با حال حاضر ما. نگارنده می‌کوشد، در حد بضاعت، ضمن بازخوانی مفاهیم یاد شده، نسبت خود را با آنها روشن سازد و بدین ترتیب از پاره‌ای مسائل ابهام زدایی کند.

ابتدا باید یادآوری کرد که متن ترجمه شده و مقدمه آن نقدی بودند بر روند "بلشویزاسیون" در احزاب کمونیست اروپایی و نه نقد "لنین و بلشویسم"، که مقوله دیگری است. بنابراین باید به دقت بین این دو مفهوم فاصله گذاشت. هر چند که برای پاسخ به انتقادات طرح شده می‌توان به توضیح بلشویزاسیون بسنده کرد، اما شاید این فرصتی باشد برای پرداختن به موضوعاتی که گرچه در ظاهر مسئله امروز ما نیستند، اما برای گذر از وضع موجود به ناچار و به دور از تعلل باید به آنها بازگشت. با این وجود، ذکر این نکته لازم است که این نوشته ادعای احاطه به تاریخ بلشویسم را ندارد و تنها با پیش کشیدن جزئی مسائل قصد دارد به بحثی مهم دامن بزند .

یک. لنین :

با خلق تصویری خیالی از لنین و ارائه صورتی منجی‌وار از او، همانقدر که سلسله حوادث را مخدوش می‌کنیم، درهای آینده را نیز به روی خود می‌بندیم. لنین پیامبری نبود که نقشه سعادتمندی بشری را به همراه داشته باشد، و انقلاب اکتبر، اعجاز او نبود. بر خلاف تصویر پیامبرگونه‌ای که رهروان صدیق لنین از او ارائه می‌دهند، لنین قائل به چنین نخبه‌گرایی‌ای نبود، بلکه درست برعکس، مخالف ایفای نقش انقلابی به جای مردم بود. از این رو پیش از انقلاب اکتبر با مشی نارونیک‌ها مخالفت می‌کرد [2]، و در مقاطع مختلف (انقلاب ۱۹۰۵ و انقلاب ۱۹۱۷) از لزوم گسترش و قدرت‌یابی شوراهای دفاع می‌کرد. (طرح شعار «همه قدرت به شوراهای» از سوی لنین در خلال انقلاب اکتبر، گواه روشنی در این زمینه است [3])

اما لنین چه کرد؟ ساده می‌توان خلاصه کرد: در روزگاری که همه نیروهای سیاسی به رفرم و اصلاحات دلخوش کرده بودند، و یا هم و غم‌شان شرکت در جنگ میهنی و پیوستن به صفوف دیکتاتوری تزاری علیه نیروهای امپریالیسم بود، لنین با جسارت تمام از انقلاب دم می‌زد؛ درست زمانی که منشویک‌ها و تقریباً همه بلشویک‌ها در مخالفت با نظرات لنین، در موضع‌گیری علیه تره‌های آوریل متفق القول بودند [4]. در واقع، آنچه ولادیمیر لنین را "لنین" کرد، مطرح کردن امکانی بود که دیگران از دیدن آن عاجز بودند.

کار بزرگ لنین رها ساختن مارکسیسم از بند اندیشه مکانیکی و جبری بود؛ او جوهر مارکسیسم یعنی دیالکتیک انقلاب را درک کرد و مبنای کار قرار داد [5]. لنین با فاصله گرفتن از مارکسیسم قدیمی و آموزه‌های جبر باور و رویکرد مکانیکی‌اش به اقتصاد، و به تبع آن، قطع رابطه قطعی و کامل با مشی غالب بر سنت سوسیال‌دموکراسی، از امکان یک رخداد سخن گفت؛ کندن از جریان سوسیال-دموکراسی و پیوستن به دریای انقلاب، ترجمان عملی نهادن نقطه پایان بر تقدم همیشگی عینیت بر ذهنیت، کنار گذاشتن یکسویگی رابطه علیت در تحلیل وضعیت و رویدادها، و به زیر سؤال کشیدن طبیعت‌گرایی صرف و تکامل‌گرایی مکانیکی است. نباید فراموش کرد که، خوانش نظری عمیق‌تر لنین از مارکسیسم (نسبت به هم‌عصران خود، به ویژه در برهه سقوط آشکار سوسیال‌دموکراسی در آستانه جنگ جهانی اول) در مطالعات نظام‌مند



او از «علم منطق» هگل و جایگاه روش دیالکتیکی در نظریات مارکس ریشه داشت؛ تأکید مستقیم لنین بر اهمیت این مقوله به روشنی در جزوه «یادداشت‌های فلسفی»، که بخش عمده آن در شرح منطق هگل است، بازتاب می‌یابد. (علاوه بر بازتاب ملموس تفکر دیالکتیکی در منشی سیاسی لنین)

لنین باوری را که در توجیه عدم امکان انقلاب، بر تأثیر یک طرفه نقش شرایط اجتماعی و عینی بر روند حوادث پای می‌فشرد و هر تغییری را به آمادگی ذهنی و روانی متأثر از پیشرفت وسایل تولید، موکول می‌کرد، به چالش کشید و در عمل نیز سست بنیادی آن را نشان داد. او با سپردن نظرات خرده بورژوازی به موزه بلشویک‌های قدیمی، _آنگونه که خود توصیف می‌کند_ در قامت دیالکتیسیسم انقلاب ظاهر شد. پس از این، دیالکتیک شیوه شناخت و عمل او شد و لاجرم سوژه‌های انقلابی جایی در خور در نظرات سیاسی لنین یافتند. چنین گسست رادیکالی از گفتمان رفرمیستی مسلط، جز از طریق راهی که لنین نشان داد میسر نبود؛ توانایی سوژه‌ها بر دخالت در امر سیاسی. در پی چنین گسستی است که بر همه اباطیلی که انقلاب را در کشور "عقب مانده‌ای" مانند روسیه ناممکن می‌داند، خط بطلان کشیده شد.

محدود کردن نقش لنین به سازمان دهنده یگانه حزب بلشویک، نه تنها نادیده گرفتن و بی‌چهره کردن هزاران نیروی انقلابی، بلکه فروکاهیدن خدمت عظیم لنین به انقلاب جهانی است؛ آنچه او را در آستانه انقلاب اکتبر، حتا در میان یاران حزبی خود متمایز و حتا بیگانه ساخت، پافشاردن او بر توان توده‌ها برای ایجاد تغییری عمیق و ریشه‌ای بود؛ تغییری خودخواسته، از درون و با اتکا به اراده مردمی که ضرورت آن را دریافته بودند. پس سوبه‌رهایی بخش لنین پیش از هر چیز در این باور نمود می‌یابد: «انقلاب ممکن است!»

لنین در 1914 در طی پروسه گسست کامل از سوسیال دموکراسی و ناامید شدنش از مارکسیسم ارتدوکس، لنین شد. زمانی که در ورشکستگی مارکسیسم ارتدوکس مدافع کمونسیم میهنی، شکی برایش باقی نماند. جان کلام اینکه، لنین زمانی لنین شد که راه انقلاب را به عنوان تنها راه رهایی نشان داد.

دو. بلشویزاسیون:

بعید است که کسی قائل به تفاوت میان "بلشویزاسیون" و "بلشویسم" نباشد. با این حال با توجه به انتقاداتی که به ترجمه متن «فرنان لوریو...» وارد شده، این توضیح ضروری می‌نماید که بلشویزاسیون چیزی غیر از بلشویسم است؛ اگر بلشویسم آن منشی و رویکردی باشد که حزب بلشویک در مسیر انقلاب اکتبر و بعد از آن پیمود، بلشویزاسیون اما به معنی پیروی کورکورانه و مکانیک‌وار از تجویزهای حزب بلشویک برای باقی احزاب کمونیست است. تروتسکی در مورد بلشویزاسیون می‌نویسد: «بلشویکی کردن» سال 1924 کلن به کاریکاتوری بدل گردید، با گذاردن لوله اسلحه بر شقیقه ارگانهای رهبری احزاب کمونیست از آنها خواسته شد که به فوریت موضع نهایی خود را در رابطه با منازعات داخلی در حزب کمونیست اتحاد شوروی، بدون هیچ گونه اطلاعات و مباحثه‌ای مشخص سازند...» [6]

در 1920، 21 شرط از طرف حزب بلشویک پیشنهاد می‌شود که پذیرش آنها از سوی سایر احزاب کمونیست، برای پیوستن به انترناسیونال سوم الزامی است. در اینکه ممکن است میان این شروط موارد مفید، کارا و مترقی یافت شود، بحثی نیست؛ اما آنچه که محل مجادله است تحمیل آنها از طرف حزب بولشویک شوروی بر سایر احزاب است، که به طور قطع راه را بر امکان دخالت نیروهای کمونیست در مناطق مختلف به فراخور نیازها و امکانات می‌بندد، و نهایتاً به گسترش بوروکراسی کمک می‌رساند.

اگر حتا مرجعیت حزب بلشویک شوروی را، به اعتبار به ثمر رساندن مبارزات پرولتری و برپایی اولین دولت کارگری، در وضع این شروط بپذیریم باز به این سؤال خواهیم خورد که چگونه با تحمیل این شروط از مرجعی فرادست، حفظ سوزگی احزاب ممکن می‌شود و امکان دخالت احزاب در شرایط عینی خود محفوظ می‌ماند؟ ممکن است در نگاهی ابتدایی از مرجعیت حزب بلشویک در وضع این شروط پرسش شود، اما پیش‌تر باید پرسید که مطابق این فرمول چطور همچنان می‌توان بر دیالکتیک عمل و نظر تکیه کرد؟ این یکسان‌سازی آیا راه بر ابتکار عمل احزاب مختلف در شرایط عینی مختلف نمی‌بندد؟ حتا



با در نظر نگرفتن شرایط عینی متفاوت، چطور می توان نقش سوپرژکتیو مبارزان کمونیست را نادیده گرفت و همچنان خود را پیرو آموزه‌های انقلابی لنین دانست؟

این یادآوری هم از زبان تروتسکی خالی از لطف نیست: «بی‌مورد نیست یادآوری کنیم که تقریباً در همان هنگام [سال 1919] لنین پیشنهاد کرد که نام حزب ما باید از حزب کمونیست روسیه به حزب کمونیست تغییر یابد تا بیشتر بر این مطلب که حزب ما حزب انقلاب جهانی است تأکید شود... [7]» این نظر را مقایسه کنید با شرط شماره 17، که در آن اصرار شده است که تمام احزاب سراسر دنیا که مایل به شرکت در بین الملل سوم هستند، نام خود را تغییر دهند و بخش و منطقه جغرافیایی خود را به "حزب کمونیست... " بیافزایند [8]. هرچند این بند با بهانه ایجاد تمایز بین احزاب کمونیست و احزاب سوسیال-دموکرات نگاشته شده بود، اما به طور همزمان از ایده انقلاب جهانی لنین هم فاصله می‌گرفت. این تناقض آشکار چگونه توجیه‌پذیر است؟

بنابراین بلشویزاسیون به این معنی تلاشی بود برای برداشتن تفاوت موقعیت‌های احزاب کمونیست و متحد الشکل کردنشان، از اسم تا محتوای عمل. در حالی که علی‌الصول چنین محتوایی باید مطابق با نیازهای محلی و شرایط خاص هر منطقه و از آن مهمتر در پی کنش و واکنش اعضای همان حزب و از دل بحث و گفتگو و کنکاش نظری بجوشد. به سادگی می‌شود تشخیص داد که چنین رویه‌ای کاملن مغایر با روش دیالکتیکی است؛ یعنی همان روشی که لنین پس از تعمق جدی در منطق هگل، برای تحلیل دینامیسم موقعیت و اتخاذ استراتژی مبارزه در جهت به ثمر رساندن انقلاب بر آن تکیه کرد؛ روشی که در آن سوژه به جد نقشی تعیین کننده در پیشبرد تاریخ دارد، اما همه این‌ها به نفع یکدستی حزب و حفظ نمایش قدرت حزب بلشویک شوروی، همچون موانعی دست و پاگیر یا آزار دهنده کنار گذاشته شد. حزب کمونیست جهانی با نوشتن برنامه‌های بین الملل سوم، به جای ایجاد کردن پیوند ارگانیک میان احزاب کمونیست، آنان را ملزم به تبعیت از حزب بلشویک شوروی کرد و به صورت قطعاتی از حزب اصلی میدل نمود، و بدین نحو مانع بلوغ سیاسی احزاب و نحیف ماندن و دست آخر شکست سیاسی‌شان شد. با این توضیحات روشن می‌شود که نه پیوند میان احزاب، نه حتی شکل کار حزبی مورد انتقاد نیست، بلکه پیروی از منطق یکدست‌ساز و سلسله‌مراتبی است که آماج نقد است؛ منطقی که راه بوروکراتیزه شدن روابط را هموار و راه بکار بستن قوه خلاقه و ابتکار عمل سوژه‌های سیاسی را محدود و مسدود می‌کند و در ادامه خود ضرورت‌های سیاسی در سایر مناطق و کشورها را قربانی ضرورت‌ها و منافع ملی حکومت نوظهور شوروی می‌سازد.

سه. ما :

امروز برای کسی پوشیده نیست که روند تباهی‌ای که استالین و هم‌پیمانانش آغاز کردند، خیلی زود گریبان حزب بلشویک را گرفت. اما خلاصه کردن همه آنچه در این میان رخ داده بود زیر نام استالین، شانه خالی کردن از مسئولیت نگاه انتقادی به کلیت این مسئله است و به کلی‌گویی و سطحی‌نگری پهلو می‌زند. اینکه حزب بلشویک مدتها قبل از به قدرت رسیدن استالین در مسیر افول قرار گرفته بود، از چشم تیزبین کمونیستی چون ایزاک دویچر دور نمی‌ماند. او در این باره می‌نویسد: «... این پدیده ساخته دست استالین نبود، بلکه خود، پیامد رویدادهای قبل از به قدرت رسیدنش بود. او صرفن آنچه را که بر جای مانده بود، برداشت. او تنها در چارچوب آنچه وجود داشت آزادی عمل داشت و دقیقن از همین رو بود که توانست خود را بالا بکشد...» [9]

و چنین ادامه می‌دهد: « این استالین نبود که دموکراسی پرولتری مراحل اولیه انقلاب را نابود کرد. از قبل از سال 1923-24 این دموکراسی به نقد رنگ باخته بود. استالین، اما، ضربه نهائی را بر آن وارد ساخت.» [10] پرسش اصلی این است که چگونه در فضایی که دموکراسی حاکم است، ظهور استالین بر نوک قله فرماندهی ممکن می‌شود؟ پیش از پرداختن به موضوع بالا توقفی کوتاه بر دو مورد لازم به نظر می‌رسد: 1. درستی این گفته لنین نیز مانند بسیاری از پیش‌بینی‌هایش زود در بوته آزمایش ثابت شد: وجود دو دولت کمونیستی و سرمایه‌داری در کنار هم محال است و سر

انجام یکی از دو دولت، فاتح جنگ دائمی مابینشان خواهد بود.[11] با نگاهی ظریفتر به قضیه و با توسل به تجربیات تاریخی، می‌شود باز هم ریشه‌ای‌تر به این نظر هوشیارانه‌ی لنین نگریست. باید کمی در این موضوع درنگ کرد، و پیش از پرسش از رابطه‌ی دولت کمونیستی و دولت سرمایه‌داری از نسبت دولت و کمونیسم پرسید .

2. بنا به نظر رانسیر "دفت" و توجه‌ی لاینقطع شاگرد به محتوای آنچه باید فراگرفته شود، به همراه خواست او برای یادگیری و نیازش به آنچه فرامی‌گیرد از ملزومات آموزش جهان شمول است[12]. و در واقع دفت شاگرد در امر یادگیری، -که یکی از پایه‌هایی است که شیوه‌ی آموزش‌رهایی بر آن استوار است،- با حضور مداوم سوزده سیاسی در پیشبرد امر جمعی، هم‌سنگ است؛ به عبارت دیگر حفظ سوزگی سیاسی جز از طریق مشارکت مستمر در امر جمعی و دخالت بی‌وقفه در عرصه‌ی سیاست، ممکن نیست. در حالی که تحقیق برابری، حضور همیشگی در سیاست را می‌طلبد، دولت مدرن بر اساس موازین پارلمانی این حضور را معلق می‌کند؛ در واقع آنگونه از مشارکت در سرنوشت که به شکل حق رأی در انتخابات تجسم می‌یابد، صورت کاریکاتور گونه‌ای از سوزگی سیاسی است که آن‌هم به هر چند سال یک بار موکول می‌شود. خلاصه آنکه، ضرورت "دفت" در امر آموزش‌رهایی‌بخش، و "حضور" در سیاست‌رهایی‌بخش، تعلیق بردار نیست. به جرئت می‌توان گفت که انفعال در عمل سیاسی و امید بستن به هر مرجعی برای پیشبرد امر جمعی، خواه حزب واحد کارگری باشد، خواه دولت کمونیستی و یا دولت امید و اعتدال، گام برداشتن در مسیر وانهادن سوزگی سیاسی است .

به موضوع بازگردیم: خسته از فضای انقلابی و جنگی، پیش از آنکه بوروکراسی استالینی کلید بخورد، نیروهای تحتانی جامعه خود را آماده پذیرش دولت بروکراتیک کرده بودند. انفعال کارگران و توده‌های حزبی در واقع یکی از عوامل مؤثر در گسترش بوروکراسی و رخنه کردن آن در بطن ساختار دموکراتیک جامعه نوپای کمونیستی بود . هم‌زمان با بوروکراتیزه شدن دولت، ماهیت حزب بلشویک نیز دست خوش تغییر می‌گردد. تحلیل جان مالینوکس در این باره بسیار روشنگر است: «بوروکراسی به واسطه تحلیل رفتن و پراکنده شدن پرولتاریای انقلابی و به مثابه نتیجه‌ی انبوه رنج‌های جنگ اول جهانی و جنگ داخلی، ویرانی اقتصادی، قحطی، مرض و نابودی جسمی‌ای که با آن همراه بود، به وجود آمد؛ این بوروکراسی که به طور عمده از افرادی حرفه‌گرا، مدیرانی که از رژیم سابق تحویل گرفته شده‌اند، و بلشویک‌های سابق و کارگرانی که مدت‌هاست فاقد طبقه گردیده‌اند تشکیل می‌شود. بیش از هر چیز خواستار خاتمه‌ی شورش‌ها و برقراری روال عادی داد و ستد بود...» [13]

بعد از گذر از کشاکش بین انقلاب و ضد انقلاب در شرایط ملتهب سالهای اولیه انقلاب و فرو نشاندن آتش جنگ داخلی، خاتمه دادن به جنگ و در کل استقرار آرامش نسبی، دولت کمونیستی به سمتی می‌رفت که روی کارآمدن فردی از جنس استالین غیر قابل پیشگیری بود، و بهترین کسی که می‌توانست این نقش را اجرا کند کسی جز خود استالین نبود. استالین واجد تمام خصایل لازم برای رهبری حزب در آن مقطع زمانی بود. اگر او در اوضاع انقلابی ناپیدا و کمرنگ بود، در اوضاع احوال ثبات، موقعیت مهیا بود و بلکه حتا ایجاب می‌کرد که استالین رخ بنمایاند. «برش کامل حزب از منشاء و خاستگاه‌های دموکراتیکش» نه محصول استالینیزه شدن حزب، بلکه زمینه‌ساز برجسته شدن استالین و در اختیار گرفتن سکان رهبری حزب توسط او شد. دست کم می‌توان گفت که این رابطه، مطلقن یک رابطه‌ی یک طرفه نبوده است .

به هر حال استدلال‌هایی که بیشترین وزن را در تباهی حزب بلشویک به شخصیت مستبد و قدرت طلب استالین و جای خالی لنین می‌دهند، به علت دید سطحی و غیر دیالکتیک‌شان به هیچ رو قابل دفاع نیستند؛ بنابراین از چنین نگاه فردمحورانه به مسیر تاریخ و سرنوشت حزب بلشویک که بگذریم، نمی‌توان از آن دسته عواملی چشم پوشید که به واسطه‌ی مشی خود بلشویک‌ها زمینه‌های افول بلشویسم و ظهور استالینیزم را فراهم ساختند و موجب پاگرفتن و تثبیت و رشد بوروکراسی در دولت شوروی شدند؛ در این خصوص از جمله می‌توان به عملکرد بلشویک‌ها در تحریم سایر احزاب اشاره کرد. به طور قطع تحریم احزاب که در آن زمان با توجیه حفظ انقلاب در برابر ضد انقلاب و ارتجاع داخلی و خارجی صورت می‌گرفت، به بقای حزب بلشویک و دیکتاتوری پرولتاریا کمک می‌کرد، اما در عین حال محصول جانبی مخربی داشت: یکدست‌سازی



عرصه سیاسی و مستتر کردن (و نه حل) تضادهای موجود در میان نیروهای سیاسی. آنچه مسلم است، این شیوه عمل حذف‌گرایانه راه را برای یکدستی در خود حزب هم هموار کرد. برای مثال با اینکه تروتسکی خواستار دموکراسی درون حزبی بود، اما برای او کاملن بدیهی بود که حزب بلشویک تنها حزب کشور باشد، چرا که «در دوران دیکتاتوری نمی‌تواند جز این باشد» [14]. در 1921 بعد از کنگره دهم حزب به‌رغم مخالفت لنین، حزب از هر گونه گرایش مخالف پاک شد [15]، و بدین ترتیب همان دموکراسی درون حزبی هم از دست رفت. تروتسکی بعد از رویارویی با فاجعه حاصل از سیاست‌های بوروکراتیک و حزب استالین‌زده بلشویک، علاوه بر اینکه از انشعاب درون حزبی دفاع می‌کند، سیاست‌های اتخاذ شده در قبال شوراهای کارگری نیز به نقد می‌کشد [16].

در همین ارتباط همچنین می‌توان بر خطای بلشویک‌ها در برخورد با شوراهای دست‌گذاشت؛ بلشویک‌ها که در ابتدا به دنبال راهی برای تقویت کنترل کارگران بر کارخانه‌ها بودند، برای بسط نفوذ سیاسی خود در کارخانه‌ها و بعدها در مقابل توطئه‌های خرابکارانه بورژوازی و در حمایت از کارگران، (اگر نگویم به این بهانه) رفته رفته کمیته‌های کارخانه‌ها را به صورت بخشی از ارگان حزبی و سپس (پس از انقلاب) به صورت زائده‌ای دولتی در آوردند و بدین ترتیب تشکلهای خود انگیخته کارگری را که نویدبخش تجربیات نوین کمونیستی و بسط حضور سیاسی مستقل کارگران بودند، را به نهادهایی تابع دولت تبدیل کردند [17].

مطابق آنچه در نوامبر 1917 توسط لنین مطرح شده بود، قرار بر این بود که کنترل کارگران بر کارخانه‌ها به مدیریت کارخانه توسط کارگران بدل شود، رویارویی که جامعه عمل نیوشید: «آنگاه که سرمایه‌داران به کریمه یا جای دیگر می‌گریختند، یا آنگاه که کارخانه ملی می‌شد، مدیریت به شکل‌های مختلف انجام می‌شد: یک هیئت مدیره متشکل از نمایندگان که بسیاری‌شان کارگر بودند... یا توسط کمیته کارخانه؛ و یا بر مبنای تجربه بورژوازی توسط یک مدیر. تا نوامبر 1920 شکل سوم شکل غالب شده بود، یعنی از هر پنج کارخانه، چهار کارخانه بزرگ به وسیله یک مدیر اداره می‌شدند.» [18] بعد از خواندن گواهی‌های تاریخی از این دست، از پرسیدن چنین پرسشی گریزی نیست: اگر سیاست کمونیستی باید بر مبنای دخالت‌گری و مدیریت جمعی باشد، چگونه است که در شوروی (به‌رغم شکل‌گیری «کمیته‌های کارخانه» بر مبنای الگوی هدایت جمعی)، نهایت شیوه مدیریت بورژوازی بر کارخانه‌ها حاکم می‌شود؟

همچنین می‌شود، به اجرا نهادن برخی سیاست‌های اقتصادی برآمده از اصول سرمایه‌داری را به این فهرست اضافه نمود. و همین‌طور باید از تداوم انضباط نظامی که بنا به نظر بدیو مناسب شرایط جنگی است، و برای اداره جامعه مدنی کارایی ندارد، توأمان به عنوان نشانه و عاملی دیگر در دور شدن از فضای دموکراتیک یاد کرد [19]. در همین زمینه نقطه نظر لوکزامبورگ درباره مقوله «دموکراسی پرولتری» و ضرورت‌های آن قابل توجه است و می‌دانیم همین درک مبنای یکی از نقدهای اساسی لوکزامبورگ به روند آغازین انقلاب روسیه (به‌رغم همدلی او با انقلاب اکتبر) بوده است. [20] گو اینکه حتی امروز نیز نیروهای کمونیست درک مشترکی از مفهوم «دموکراسی» ندارند.

مسلمن شکافتن تمام این موارد از حوصله این مقاله خارج است. اما بی‌گمان یادآوری آنها کمکی است تا از خاطر نبریم که شکست بلشویسم، که در قدرت گرفتن استالین و ریشه دواندن بوروکراسی در حزب و انفعال سیاسی کارگران تبلور یافت، تنها ناشی از دلایلی بیرونی نبود؛ مشی حزب بلشویک پس از انقلاب 1917 که می‌کوشید خود را به عنوان تنها قدرت موجود در قالب دولتی مقتدر بازشناساند، به ایستایی و پوسیدگی و فساد درونی آن منجر شد.

با این وجود پیش از بحث از شکست بلشویسم، باید از شکست کمونیسم در فرم دولتی آن بحث کرد. اگر به مانند تروتسکی دولت را به مثابه وسیله‌ای برای پیاده کردن کمونیسم، یا همچون استالین به عنوان هدفی در خود در نظر گیریم [21]، باید گفت که در هر دو مورد ایده دولت کمونیستی شکست خورده است و این نقطه شکست بلشویسم است. به بیانی، شکست بلشویسم نتیجه به تعلیق درآوردن سوژگی توده‌های کنشگر بود؛ در این فرآیند، توده‌ای که می‌باید در مسیر تجربه و عمل به آگاهی رسد و با کسب آگاهی، عمل انقلابی خود را در جهت تحقیق برابری عمق بخشد، به توده‌ای مطیع



و تابع بدل شد که دست به دامن منجی (بخوانید دولت) شد. بنابراین، رسیدن به این جمع‌بندی بیراه نخواهد بود که: پیش از آنکه سرمایه‌داری، کمونیسم دولتی شوروی را ببلعد، دولت کمونیستی، کمونیسم را از محتوا تهی کرده بود و بلکه دولت، پیش از آن کمونیسم را بلعیده بود .

با این تفاسیر شاید بتوان تنها از یک چیز با اطمینان سخن گفت: همان قدر که انقلاب ممکن است، نشان دادن دولت و کمونیسم در کنار یکدیگر ناممکن است. در مسیر احیای ایده کمونیسم، دستگاه دولتی خود از اولین موانع است! (ناگفته پیداست که کسانی که در عرصه سیاست ایران خود را به واسطه عمل‌شان "چپ امیدوار دولتی" معرفی کرده اند تا کجا بر خطا هستند .)

* * * * *

لنین بیش از آنکه یادآور بلشویسم باشد، اسم رمز انقلاب است. لنین دالی است که مدلولش بیش از نام یک فرد (و حتا یک جریان) است. باید به بلشویسم بازگشت و با لنین همراه شد، اما به کدام برهه از بلشویسم و در امتداد چه مسیری از راه لنین؟ اگر خود را میراث‌دار آموزه‌های انقلابی لنین و مشی انقلابی بلشویک‌ها می‌دانیم، باید بتوانیم بین بلشویسمی که در آن حزب تنها یکی از عرصه‌ها و میانجی‌های دخالت در امر سیاسی بود، و بلشویسمی که حزب را تنها مرجع سیاسی می‌شمرد، تفاوت قائل شویم. باید بدانیم که لنین چرا و چگونه به مدد دیالکتیک ذهن و عین، راه انقلاب را به مثابه تنها راه رهایی معرفی می‌کرد .

هنوز گرده‌ها مان از سنگینی شکست خمیده است، اما اگر قصدمان ادامه به دوش کشیدن بار سنگین این شکست نیست، باید بتوانیم روح آموزه‌های انقلابی لنین را در کالبدی جدید بدمیم. باید با نگاهی انتقادی از درون، به گذشته خویش نظر افکنیم؛ در غیر این صورت، همچنان در مقام مغلوبان تاریخ باقی خواهیم ماند. باید ضمن وفاداری به آرمان رهایی، به ایده کمونیسم، به جامعه‌ای بی‌طبقه، با هر آنچه ما را از پیمودن این مسیر باز می‌دارد خط کشی کنیم: از نوستالژی «دولت کارگری» گرفته، تا ایده پراگماتیستی «دولت بهتر» و یا توهم نسبت به آنگونه نوظهوری از چپ که تحت عنوان «سیاست مردمی»، در عمل و نظر، نقش ساق‌دوش فرهنگی-گفتمانی دولت نئولیبرال را ایفاء می‌کند. این مرزبندی عمیق با چپ رفرمیست بی‌شک در امتداد همان خطی است که لنین در آوریل 1917 بین خود و سوسیال-دموکرات‌ها کشید: خط انقلاب...

پانویس ها:

[1] مقاله را در این آدرس بیابید: <http://praxies.org/?p=2749>

[2] مالدینوکس جان، مارکسیسم و حزب، 1358، ص33

[3] برای دقت در نظرات لنین در مورد شوراهای مراجعه شود به آندره نین، شوراهای در روسیه، نشریه کندکاو، شماره 7، ص 37 و همچنین شورای کارگری به هنگام انقلاب اکتبر و جنگ داخلی، ترجمه از مجله «علم و جامعه»، 1979. برکسی پوشیده نیست که، لنین از معدود بلشویک‌هایی بود که زود به نقش اساسی شوراهای در قیام 1905 پی‌برد و بر تقویت همه جانبه شوراهای تأکید کرد، اما در کنار این موضوع باید به روندی هم که به کم‌رنگ شدن حضور شوراهای در سالهای بعدی انقلاب اکتبر و بعد هم ادغام آنها در تن دولت بود اشاره کرد، که مسلمان پرداختن به این مسئله خارج از حدود این مقاله است.



[4] از مقاله از "منطق" هگل تا ایستگاه فنلاند در پروگراد به قلم میشل لووی : «لنین در شب سوم آوریل و روز بعد، "تزهایی آوریل" را مطرح کرد که به قول زالکشسکی بلشویک، عضو کمیته پتروگراد، مانند ترکیدن بمب صدا کرد. علاوه بر این، در هشتم آوریل، همین کمیته پتروگراد تزهایی لنین را با سیزده رای مخالف در برابر دو رای موافق و یک رای ممتنع رد کرد.»
م. لووی، ک. اندرسون و دیگران، اهمیت گسست لنین از مارکسیسم عامیانه برای بازسازی چپ، نشر بیدار، 1390، ص 46.

[5] همان، ص35

[6] ل. تروتسکی. ترجمه، م. آگاه. بین الملل سوم پس از لنین، انتشارات طلایه، 1358، ص 110

[7] همان، ص26

[8] نگاه کنید به: <http://suutamlichsu.blogspot.fr/2007/06/les-vingt-et-une-conditions-dadmission.html>

[9] از مقاله ایزاک دوپچر : مارکسیسم جادوی نخستین. ا. دوپچر، ا. مندک و دیگران، در دفاع از مارکسیسم، ص101

[10] همان ص 102.

[11] ل. تروتسکی، بین الملل سوم پس از لنین، انتشارات طلایه، 1358، ص 56.

[12] Jacques Rancière, maitre ignorant, Fayard, 1987

[13] ج. مالینوکس، مارکسیسم و حزب، 1358، ص83

[14] همان، ص85.

[15] ا. مندک، از مقاله مفاهیم تشکیلاتی نزد لنین، در دفاع از مارکسیسم، 1368، ص 158.

[16] ج. مالینوکس، مارکسیسم و حزب، 1358، ص 86

[17] رجوع شود به مقاله: شوراها و کمیته‌های کارخانه در انقلاب روسیه، پیتر رچلف، ترجمه: وحید تقوی

[18] شورای کارگری به هنگام انقلاب اکتبر و جنگ داخلی، ترجمه از مجله «علم و جامعه»، 1979، ص. 12

[19] در این خصوص نگاه کنید به: <https://www.youtube.com/watch?v=5tjDUL8HqWw>

[20] لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۸ در حالی که در زندان به سر می‌برد بخشی از انتقادات خود را در جزوه‌ی «انقلاب روسیه» مکتوب کرد. این جزوه در همان سال برای پل لوی، جانشین لوکزامبورگ و رهبر حزب کمونیست آلمان ارسال شد. لوی با این گمان که این مقاله می‌تواند خوراک ضدانقلاب قرار بگیرد، لوکزامبورگ را قانع کرد تا آن را چاپ نکند. اما خود لوی به دنبال اختلافات با لنین و تروتسکی درباره‌ی استراتژی انقلاب آلمان و اخراج از کمیته‌ی مرکزی در سال 1921، نظرش تغییر کرد. مقاله «انقلاب روسیه» در اروپا در همان سال 1921 و در آلمان شرقی فقط در سال 1963 و در روسیه در سال 1990 انتشار یافت. به این ترتیب روشن می‌شود که نسل مهمی از انقلابیون روسیه و آلمان هرگز با این مقاله آشنا نبوده‌اند. رجوع شود به

مقاله نقد رزا لوکزامبورگ بر بلشویسم؛ حسن مرتضوی، ۱۳۸۷

[21] ج. مالینوکس، مارکسیسم و حزب، 1358، ص 84